



زبدة الالاسرار

حاج میرزا حسن صفی علیشاه

صفیعلیشاه

و آثارش

شرح حال صفی به قلم خودش

عارف و شاعر بزرگوار، شادروان صفی علیشاه در مقدمه تفسیر منظوم قرآن، سرگذشت زندگیش را چنین می‌نگارد.

«مسقط الرأس فقیر اصفهانست در سیم شعبان ۱۲۵۱ تولد یافتم پدرم تاجر بود، از اصفهان به یزد رفت و در آنجا مسکن گزید فقیر در آنوقت خردسال بودم مدت بیست سال در یزد توقف نمودم و بعد از طرف هندوستان به حجاز رفتم اغلب از مشایخ ایران و هند و روم را ملاقات کردم از بعضی قلیل مستفیض شدم و قواعد فقر و سلوک را که اخذش منحصر به خدمت و قبول ارادتست با اتصال سلسله که شرح آن هم مبسوط است و در این مختصر نگنجد بدست آوردم در هندوستان بتألیف «زبدة الاسرار» نظماً که در اسرار شهادت و تطبیق با سلوک الله است موفق شدم. به عزم ارض اقدس رضوی از راه عتبات عالیات به شیراز و یزد مراجعت کردم و به تهران آمدم چون سکنای دارالخلافه از برای هر کس به خصوص امثال ما جماعت از سایر بلاد امن‌تر است سیما^(۱) در این زمان که سلطان سلاطین دوران خلدالله ملکه و دولته که پادشاه ایران است^(۲) بحمدالله و المنه به جمیع اخلاق و اوصاف پادشاهی از آفریدگار عالم مؤید بخصوص در عدل و انصاف ... اغلب مردم صاحب علم و هنر شدند و آداب انسانیت یافتند، فقیر هم در این ملک متوقف شدم و بیش از بیست سال است که در دارالخلافه ساکن و آسوده‌ام و با کسی در کلام و مقامی طرف نیستم که موجب زحمت شود و اگر هم از مردمان بیکار یا باکار نامالیمی دیدم و سخنی بغرض شنیدم متحمل شدم.

در معاش هم بحمدالله اینقدرها قناعت دارم که کار بخرابی و خسارت نرسد و آشنا و بیگانه را به زحمت

۲. مقصود ناصرالدین شاه است

۱. سیما یعنی مخصوصاً، بویژه، خاصه

خود نیندازم بیشتر اوقاتم مصروف به تحریر است رساله عرفان الحق و هم بحر الحقائق و میزان المعرفه را در این چند سال نوشتم قریب دو سالست مشغول نظم تفسیر قرآنم که هم اشتغال است هم طاعت هم تشویق مردم فارسی زبان بخواندن و فهمیدن کلام الله مجید شاید اجر فقیر عندالله ضایع نگردد و مردم را سالها و قرنها سبب هدایت شود توفیق نیت خالص و رفع اغراض طبیعت از خدای می طلیم. در ضمن تفسیر هر چه لازم بود نگاشته‌ام. در این فهرست همین قدر کافیت و السلام علی من اتبع الهدی.

سخنی کوتاه درباره آثار صفی‌علیشاه

حاج میرزا حسن صفی‌علیشاه اصفهانی پس از شصت و پنج سال در ۲۴ ذی‌القعدة ۱۳۱۶ قمری در طهران متوفی شد. مقبره او در خانقاهی است که مریدانش در محله شاه‌آباد طهران ساخته‌اند. صفی‌علیشاه مردی دانا و سخن‌سنج و نیک محضر و خوش صحبت بود و مریدانش از او کرامتها نقل می‌کنند.

آثار صفی‌علیشاه از این قرار است:

- ۱- زبدة الاسرار
- ۲- مثنوی بحرالحقایق
- ۳- عرفان الحق
- ۴- میزان العرفه
- ۵- تفسیر قرآن

مثنوی زبدة‌الاسرار که در بیان و اسرار شهادت و تطبیق با سلوک‌الی‌الله سروده شده است. و همچنین در برگیرنده رموز عرفان و شهادت شهیدان راه حق و حقیقت به نظم کشیده شده است.

انتشارات صفی‌علیشاه بسی خرسند است که پس از چاپ کتاب دیوان صفی‌علیشاه دومین کتاب از آثار آن پیر ربانی را در اختیار دوستداران ادب و عرفان قرار می‌دهد.

الهدی الی الحسین الزم

دیباچه کتاب زبدة الاسرار

یگانه وجودی را ستایندهام و یکتا معبودی را بنده که نقاب از چهره هویت خود به بیان فاحشیت ان اعرف گشود و عالم ایجاد را بنور ولی خود که مظهر تمامیت اوست منور فرمود. نه تعقل عاقلی را در ساخت عزتش راه و نه هیچ واصل کاملی بقطره از محیط کینونیتش آگاه. عقول ناقص در تقدیش چگونه توانند سفت که سلطات عقول با کمال وصول در مقام معرفتش ما عرفناک گفت با آنکه وجودش بوحدت در اشیاء متکثره نمودار است هر کس بهر زبانی در معرفت ذات بی زوال و صفات بیمثالش هر چه گفت پندار است.

آنانکه که بر ثبوتش برهان اقامه کردند اظهار خودنمایی و اثبات خامه کردند
ای قطره سبک سر ز ادراک بحر بگذر کاینجا ملوک یکسر تبدیل جامه کردند

یعنی چون میزان قابل و دانشمندان کامل بقوه ادراک و تبحر عقل چالاکش شناختند لباس امکانی را که حجاب کنز مخفی اعنی شاه فردانی است از قامت انسانی به مجاهدات نفسانی انداختند. سود و سرمایه هستی را در قمارخانه عشق و خرابات حق پرستی باختند و طلای فطرت را که با نحاس طبیعت آمیخته بود در بوته محبت بناز غیرت گذاختند.

هر چه نه پیوند یار بود بریدند هر چه نه پیمان دوست بود شکستند
تا یگرو شدند و با او شدند از خود گذشتند، ربانی گشتند.

ای بت صاحبدلان، مشاهده بنما کت همه بینند و خویشان نپرستند

پس همان به که پستی را بگذاریم و همت عالی بترک هستی گماریم، تن را پی کتیم و دم از وی زنیم که از قال و قیل بابی نگشود و از تمهید برهان و دلیل شاهد معنی رخ نمود:

بیا تا پی زنیم اینک چو مردان که رفتند از چه راهی ره نوردان
طریقت را بتدبیری گرفتند براه عشق با پیری گرفتند

همانا در سفینه ولای علی مرتضی (ع) که ناخدای بحر فناست نشستند و بامداد ولی خدا که از خدا مخاطب بخطاب انماست از ورطه پرخوف انانیت و از گرداب نفس دیو سیرت رستند.

ز عالم سایه عتقا گزیدند	که بر سر منزل عنقا رسیدند
علی آری خود آن عنقای ذات است	که در وی عقل مرغان جمله ما تست
دم از عشق علی زن گر که مردی	ز گردون تا یکی قانع بگردی
صفی بگرفت دنبال سواران	رساندش لطف پیر آخر بیاران
چو واقف شد وجود حق علی بود	بقاف معرفت عتقا علی بود
شهی کو بود با حق در مناجات	نکو دید آنکه دیدش در خرابات
مپرس از من که عارف پرده پوش است	ز اسراری که می داند خموش است
بیان ما ز توحید خدا بود	رسید اینجا که اصل مدعا بود

آری اگر چه اصل مقصود از عنوان این مقدمه توحید بود اما از راهی که ذات حق و وجود مطلق جلت عظمه را نظر بمضمون شریفه کنت کنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف و کریمه خلق الله آدم علی صورته بدون انشاه ذوالجلال و ولی بی شبه و مثال که مرآت لم یزل و در تجلی آدم اول است نمودی نبود بلکه نابود می نمود، کار آگهان معارف و محققان عارف را بدیهیست که طلعت معشوق وجود را بروجه شافی در مرآت صافی نماینده دانند و رشته توحید را بولایت ولی ذوالتحمید کشانند که مقصود از تجلی سلطان ذات در مقام اسماء و صفات و خلقت ممکنات و رسالت انبیا علیهم الضل التحیات معرفت آن مولای مقتدا و مسندنشین اورنگ لافتی است و خطاب احدیت جل شانہ بامین رسالت و صاحب رتبه خاتمیت بمضمون لولاک لما خلقت الأفلاک و لولا علی لما خلقتک بر این معنی در نزد اهل ادراک گواهی افشاست و الحق برجاست.

زهی احمد که اسرار علی گفت	بخلقان در تمجید علی سفت
علی در هر جهت مقصود او بود	که هم سرمایه و هم سود او بود
دلیل راه عشق حیدری شد	بروزان ختم این پیغمبری شد
نمیگفت ار محمد (ص) راز حق را	کجا کس می شنید آواز حق را

صد هزار سلام و تحیات و صلوات زاکیات با برکات بروح پرفتوح آن شمع محفل اهل بینش و مسندنشین اورنگ آفرینش صاحب عقل کل و سر خیل انبیا و رسل سرچشمه حیات و دیباچه دفتر کائنات سلطان ازل و ابد و گنجینه اسرار خدای احد اول و آخر حروف و عدد و مجموعه اسم و اعتدال یعنی تجلی جمال احد طلسم

صد اندر صد گوهر گنج هدایت و ارشاد و شاه عرصه شطرنج خلقت و ایجاد عدالت سرای تعیین وجود و ماهیات و دفتر خانه تقسیم عقول و قابلیات و ارادات غیبی اهل یقین و مکاشفات قلوب عارفان حق بین حقیقت اسماء غیرمحدوده و کیفیت اعیان ثابته و مجوده و سرهنگ افواج قاهر امکانی و محیط امواج متواتره صور و معانی بادبان سفینه رحمت و ناخدای بحر توحید و معرفت دقایق نغمه طنبور حقایق و رائق و فاتح حساب یوم النشور خلایق آیات اسرار قدم و مرآت انوار ذات پروردگار کریم لطیفه بسم الله الرحمن الرحیم و نکته هول اول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئی علیم تمثال جمال عظیم المثل خداوند علی کبیر و مصداق مفهوم لیس کمثله شیئی و هو السميع البصیر نبی سرمد و رسول امجد خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رب ثبتنا علی شریعتہ و سیرنا فی سبیل معرفته و درود نامعدود غیرمحدود بروان عظیم البرهان هادیان راه یقین و حامیان شریعت سیدالمرسلین و هیاکل توحید و رسایل احکام تجرید ائمه اثنا عشر و مظاهر ذات و صفات خداوند علی اکبر.

شهنشاهان اقلیم کرامت	خداوندان راه استقامت
بروج آفتاب ذات مطلق	که یک نورند و از یک نور مشتق
از آنها برج اول بوتراب است	که در آن برج دایم آفتاب است
بود تا شمس بی برجی نبوده است	بهر مه سیر برجی می نموده است
کند چو از برج آخر طی منزل	شود در برج اول باز داخل
ز برجم قصد نی حوت و حمل بود	علی را مثال نبود این مثل بود
از آن گفتم که تا گردی تو آگه	که یک شمس است و برج اودووده
بروج انسان که بهر شمس ختم است	امامت برده و دو نور ختم است
شدم تا گویم از ایشان ثنائی	خرد زد بانگ کی بیخود کجائی
ترا گفتند رند نکته دان باش	نه هر جایی چو سوسن ده زبان باش
خصوص اندر ثنائی شهریاران	مگر دانی حساب برگ و باران
هم ار، دانی حساب کوه و مورا	ندانی وصف حیدر و ال او را
ثنائی مرتضی کار بشر نیست	بشر را زبده الاسرار کافیت
خروشی بس بود گر هست گوشی	و گر نبود چه بهتر از خموشی

ای سلطان سریر لافتی و مسندنشین اورنگ هل اتی که ذات مقدست منزّه از حمد و ثناست و شأن ذی شانت مجرد از اندیشه و ادراک هردانا لأحصى ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسک عز جارك و جل ثناءک

و تقدست اسمائک و عظم شأنک و لا وجود غیرک تفعل ماتشاء بقدرتک و تحکم ما ترید بعزتک الیک تصویر الامور کل شیئی هالک الا وجهک لک الحکم و الیک یرجعون جائی که عقل در تمجید ذات مقدست در مقام ما ذکر ناک و ما عرفناک برآید و اظهار عجز نماید بنده بیزبانی که خاک بود و وجودی نداشت حق سپاست چگونه تواند گذاشت. وجودم دادی که طاعتت نمایم، نمودم نعمتم دادی که شکرتم کنم نکردم، زبانم دادی که ثنایت گذارم نگذاردم سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما شکرناک حق شکرک نه اندکی از احسانهای بسیار ترا دانستم و نه شکر یکی از نعمتهای بیحد و شمار تو را توانستم آنچه زیاده احسان از تو دیدم بیشتر از بیش عصیان تو ورزیدم سمند عقل را بسکه در میدان هوا و هوس تا ختم لنگ و خسته ساختم و سرمایه که بکرات دادی در قمار خانه طبیعت و غفلت باختم در پیشگاه جبروتت بجز دامن پرگناه و نامه سر تا پا سیاه ندارم و در پای میزان حساب اعمال خویش از حضرتت در تشویش و شرمسارم. گفتم وجود لاشینی خود را در ظلل بیرق حسینی کشانم شاید بحمایت آن مولای عالمین از سطوت مواخذهات در امان مانم. گوهر ثنای آن مولای را با کمال نادانی و منتهای بی زبانی برشته نظم کشیدم و باران ملخ به پیشگاه جلال سلیمان زمان شدم مگر دیوان زبدۃ الاسرار مقبول نظر صفی پرور آن برگزیده پروردگار گردد و طلاب معرفت آنحضرت را از این نسخه علم طریقت و عرفان حاصل شود. کریمای بکریمیت تحفه ناقابل تهی دست محتاج را که اصل و فرعی از تو و به اراده و امر تو است قبول نما رحیمای برحیمیت فقیر درویش را به رد این هدیه مایوس و دل شکسته نفرما علیا بعلو ذات از دنو طبیعت باوج رفعت رسان ولیا بنور ولایت از چاه مجازم بسرای حقیقت کشان وحیدا بوحدت حسینت از قید کثرتم برهان شهیدا بشهادت جوانانت شربت مردام بچشان جوادا بمحنت سجدات بخلعت ارشادم بنواز نصیرا با سیری زینبت از مدینه منیتم در بدر ساز قریبا با سیری غریبان شام هجرانت صبح و سالم را طالع نما امیرا بسعی پیران طریقت سعیم را ضایع نفرما شجاعا بشیران بیشه غیرت از پنجه گریغ نفس شریرم خلاصی بخش ستارا به محجوبان فاطمی نسبت پرده معایبم را مدر، هادیا بدرویشان معروفی مشربت از صراط المستقیم ولایتم بمقصود برسان معینا بمستان مجذوبت بقلاب جذبات پی در پیم از خویش بریای، خدیوا بفقیران قلندرت بر نعمتی که از خوان نعمه اللهم داده بیفزای فتاحا ابواب قلبم را بنور معرفت خویش گشایش ده طبیبا بدردمندان عشقت شکستهای معارفم را از داروخانه رحمت مومیائی نه پادشاهها بامیران کشورت بتاج فقرم سرافراز دارحبیبا سودائیان محبتت بنیاد شهواتم را بدست سیلاب خانه سوز محبت سپار مجیبا منتهای آمالم فناست در آن بحر غریق کن یا غایت آمال العارفین یا علی.

خواهم ای دل محمودیارت کنم جلوه گاه روی دلدارت کنم
واله آن ماه رخسارت کنم بسته آن زلف طرارت کنم

در بلای عشق دلدارت کنم
آشوی آواره از شهر و دیار تا شوی بیگانه از خویش و تبار
مجلسی زنجیر عقل و اختیار سر بصر پس نمی دیوانه دار

پای بند طرّه یارت کنم
دوش کز من گشت خالی جایی من آمد آن کیتا بت رعنائی من
شد ز بعد لای من الای من گفت کلامی در عاشقی رسوائی من

خواهم از مستی بیکارت کنم
گر تو خواهی که طریقت دم زنی پای باید بر سر عالم زنی
نی که عالم از طبع بر هم زنی چون دم از آمال دنیا کم زنی

مورد الطاف بیارت کنم
ساعتی در خود نگر تا کیستی از کجائی دوزخ جانی حیستی
ز بهمان هر چه عمری زیستی جمع هستی را بزن بر نیستی

از حسابت تا خبر دارت کنم
سج بودی در ازل ای بی شو خوارستم تا هیچ را چشم وجود
پس جمادت ساختم اول بود گر شوی خود بین همانستی که بود

بر خودی و خود گرفتارت کنم
از جمادی بردمت پس در نیات و ذرا بخدادمت رزق و حیات
خرمت کردم ز باد اتفات چون ز خارستان تن ای بی نجات

باز راجع سوی گلزارت کنم (منی میثاء)
نخارش محمدولی کیما قلم

